خبرها

دین و توسعه

مهر: مدیر گروه فلسفه دانشگاه کاتولیک پرتغال ضمن تصدیق این حقیقت که رابطه علم و دین در مقایسه با یک قرن گذشته دچار تحول شده است، دین را به عنوان عامل توسعه در کشورهای درحال توسعه عنوان کرد. آلفردو دینیس مدیر گروه فلسفه دانشگاه کاتولیک پرتغال در گفت‌وگو با خبرنگار مهر در مورد رابطه علم و دین اظهار داشت: تفاوت عظیمی میان رابطه علم و دین در دهه‌های گذشته، اوایل قرن بیستم و اواخر قرن نوزدهم به وجود آمده است. وی افزود: دانشمندان مغز بشری را مورد مطالعه قرار داده‌اند و اظهار داشتند که آنچه که ما می‌بینیم، می‌خواهیم و آنچه که نسبت به آن احساس تنفر می‌کنیم به واسطه فعالیت مغز تبیین می‌شود و دین نیز امری است که توسط کار مغز توضیح داده می‌شود، زمانی که مردم می‌گویند آنها به خداوند ایمان دارند و خداوند را دوست دارند همه چیز توسط مغز به وجود می‌آید. دینیس یادآور شد: کار مغز و ارتباط احساسات به این عضو امری تازه است که به تازگی مورد توجه قرار گرفته، چرا که در همین قرن اخیر دانش درباره چگونگی کارکرد مغز افزایش پیدا کرده است، اما در قرن نوزدهم این دانش وجود نداشت و این امر از تفاوت‌های حائز اهمیت محسوب می‌شود. دینیس گفت: بسیاری از دانشمندان به خداوند اعتقاد دارند و دانشمندانی نیز وجود دارند که به خداوند اعتقاد ندارند، اما نمی‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که فرد به واسطه دانشمند بودن، دیندار نیست. وی در عین حال تصریح کرد دانشمندانی که از تعلقات دینی قوی برخوردار نیستند به سختی می‌توانند اعتقاد راسخ یک دانشمند به خداوند را درک کنند، همچنین دانشمندان دیندار نیز به سختی می‌توانند ارتباط بین ایمان و علم خود را توضیح دهند. نویسنده کتاب «وجدان و شناخت» گفت: نمی‌توان همه چیز را به واسطه کار مغز توضیح داد. توضیح و تبیین رابطه بین جسم و ذهن ما و زیست‌شناسی و معنویت حتی برای دانشمندانی که دارای اعتقاد قوی هستند دشوار است و این همان چیزی است که امروز تلاش‌های گسترده‌ای برای درک آن صورت می‌گیرد. مدیر گروه فلسفه دانشگاه کاتولیک پرتغال تاکید کرد که دین توسعه را در کشورهای در حال توسعه ممکن می‌سازد. وی افزود: زمانی که توسعه اقتصادی ممکن می‌شود مردم احساس امنیت کرده و از سلامت بهتری برخوردار هستند و به یاری و مساعدت خداوند در امور زندگی نمی‌اندیشند، درست همان اتفاقی که در غرب رخ داده است. آنها از خداوند فاصله گرفته‌اند چرا که اعتقاد دارند دولت توسعه‌یافته همه امکانات را برای آنها فراهم کرده است. این استاد و محقق فلسفه اظهار داشت: مردم کشورهای در حال توسعه علاوه بر وابستگی به دولت، اعتقاد خود به خداوند را نیز بسیار تقویت می‌کنند برای مثال کشاورزی به باران، خورشید و زمین وابسته است. آنها به درگاه خداوند دعا می‌کنند تا برای آنها شرایطی را فراهم کند که کشاورزی آنها مناسب شود و شکی نیست که این امر تنها در مورد زندگی مادی صدق نمی‌کند.

کاردینال آرینزه خواستار اقدام قانونی علیه «رمز داوینچی» شد

کاردینال نیجریه‌ای واتیکان در تازه‌ترین موضع‌گیری کلیسای کاتولیک نسبت به فیلم و کتاب «رمز داوینچی» خواستار اقدام قانونی مسیحیان شد، چرا که این اثر کلیسا و حضرت مسیح(ع) را مورد اهانت قرار داده است. به گزارش ای‌ای‌پی، کاردینال نیجریه‌ای، فرانسیس آرینزه که سال گذشته به عنوان یکی از نامزدهای سمت پاپی در نظر گرفته می‌شد، علیه فیلم «رمز داوینچی: فریب ماهرانه» موضع‌گیری کرده است. این اظهارات درست ۱۰ روز پس از آنکه اسقف اعظم آنجلو آماتو دبیر کنگره تعالیم و ایمان خواستار تحریم فیلم شد، صورت گرفته است. هر دو کاردینال اظهار داشته‌اند که ادیان دیگر نیز هیچگاه نمی‌توانند در مقابل اهانت به دین خود واکنش نشان ندهند. این فیلم مستند توسط یک سازمان فیلمسازی کاتولیک مستقر در رم که تنها موضوعات دینی را مد نظر دارد ساخته شده است. کاردینال آرینزه گفت: مسیحیان نباید نسبت به این اهانت بی‌تفاوت باشند و فکر کنند که تنها بخشایش و فراموش کردن موضوع می‌تواند کاری از پیش ببرد، گاهی این امر وظیفه مومن است که گامی عملی بردارد، گام‌های عملی و یک اقدام قانونی در این رابطه باعث می‌شود حقوق دیگران نیز از این پس محترم شمرده شود. وی یادآور شد: این امر یکی از اصول بنیادین حقوق بشر است که عقاید دینی و پیامبر دین ما مورد احترام قرار گیرد. قرار است یک نسخه از این فیلم مستند اواخر ماه جاری درست پیش از اکران این فیلم در جشنواره فیلم کن در رم به نمایش درآید. کتاب رمز داوینچی اثر «دن براون» که این اثر از آن اقتباس شده است بیش از ۴۰ میلیون دلار در سراسر جهان فروش کرد. موضوع «رمز داوینچی» تلاش برای روشن کردن رازی درباره زندگی حضرت مسیح(ع) است که با مریم مجدلیه ازدواج کرده و صاحب فرزندانی شده است. آرینزه گفت: افرادی که حضرت مسیح(ع) را مورد اهانت قرار می‌دهند از این امر که مسیحیان آماده بخشایش و حتی عشق نسبت به دشمنان خود هستند سوءاستفاده می‌کنند.

انسان در مواجهه با آکادمی و علوم انسانی

سخنرانی سارا شریعتی در نشست «آکادمی علوم انسانی»

حقیقتش فکر کردم بیایم از این نیم‌ساعتی که سهم من است، استفاده کنم نه برای صحبت از آکادمی علوم انسانی که برای زیر سئوال بردن این عنوان. و به پرسش‌های انسان در مواجهه‌اش با آکادمی و علوم انسانی بپردازم. برای این کار تلاش خواهم کرد که با مجزا کردن این معادله دومجهولی که آکادمی است و علوم انسانی، به محدودیت‌ها و مسائل هر کدام اشاره‌ای داشته باشم. این مسائل را می‌توان در دو سئوال مطرح کرد: دانش دانشگاه چیست؟ و انسان علوم انسانی کدام است؟ با طرح این دو سئوال به دو مسئله اشاره خواهم کرد: نخست: مسئله آزادی و استقلال دانش که با نهادی شدن علم در دانشگاه به وجود آمد. دوم: مسئله تقلیل‌گرایی و وحدت علوم انسانی که با اهمیت یافتن علم، تجزیه شدن علوم و متکثر شدن روش‌ها طرح شد.

اولین مواجهه، مواجهه من انسانی با دانش دانشگاه و هم نهاد دانشگاه است.

دانشگاه موقعیت دوگانه دارد، از طرفی محل جست‌وجوی دانش، جست‌وجوگری و پژوهش است. از طرف دیگر یک نهاد است، با سلسله مراتب و بوروکراسی‌اش. یک نهاد دولتی است، با التزامش به سیاست‌های آموزشی حاکم. یک مکان آموزش عالی است، با منابع و متون درسی‌اش. محلی است که امتیازاتی را به دانشجو و دانش‌پژوه می‌دهد، امتیازاتی چون مدرک، که جواز ورود به بازار کار است. با توجه به این شرایط، دانش دانشگاهی نیز ویژگی‌هایی می‌یابد: دانش دانشگاهی تابع تقاضای اجتماعی است، گرفتار در چنبره اتوماتیسم بوروکراتیک، تابع سیاست‌های دولتی و مقید به بازار کار. دانش دانشگاهی، دانشی محافظه‌کار است، وابسته به سنت و متون آموزشی. متونی که مشروعیت علمی یافته‌اند و مهر اعتباری آکادمی را دارند، دانشی تحلیلی و تجربی که اغلب از توصیف فراتر نمی‌رود. این موقعیت دوگانه دانشگاه، هم به عنوان محل جست‌وجوی دانش و هم یک نهاد بوروکراتیک با قید و بندهایش، باعث می‌شود که دانش دانشگاهی دانشی مقید و وابسته باشد. دانش اما در آزادی و استقلال است که شکوفا می‌شود. در نتیجه، برای رهایی از این قیود، برای تامین آزادی و استقلال خود که لازمه جست‌وجوگری است، مکان‌های دیگری را خارج از دانشگاه و یا در حاشیه آن جست‌وجو می‌کند. یا ناگزیر قید آکادمی را می‌زند و از دانشگاه خارج می‌شود و یا پژوهش خود را در خارج از دانشگاه دنبال می‌کند و از این‌رو است که می‌بینیم، در کنار انسان دانشگاهی، چهره دیگری قدم به عرصه می‌گذارد و رسانه‌ها، انتشاراتی‌ها و مراکز دیگری را انتخاب می‌کند: چهره روشنفکر. روشنفکری که عرضه دانشش تابع تقاضای اجتماعی نیست. روشنفکری که سرفصل نمی‌پذیرد. روشنفکری که می‌خواهد خارج از قیود بوروکراتیک و سیاست‌های تعیین شده بیندیشد، بنویسد و تولید کند. روشنفکری که خاک حاشیه دانشگاه را برای شکوفایی اندیشه‌اش و نوآوری حاصلخیزتر می‌بیند. نوآوری‌ها همواره در خارج از نهاد انجام می‌گیرند و بعد که تعمیم یافتند و به ناگزیر تایید شدند، اجازه ورود به دانشگاه را می‌یابند و به متون درسی تبدیل می‌شوند. بی‌جهت نیست که بسیاری از مشارکت‌های عظیم در بسط و تعمیق معرفت انسانی، در خارج از دانشگاه انجام شده است و نه در درون آن. کنت، مارکس، دایره‌المعارف دیدرو، . . . همگی نمونه‌هایی از تامین نیاز آزادی دانش در خارج از دانشگاه هستند و نمونه‌های بومی نیز از این دست کم نداریم. اندیشه‌هایی که در خارج از دانشگاه بارور شدند و یا برای باروری خود به ناگزیر از دانشگاه خارج شدند. از این رو است که در دوره جدید، عملاً در کنار دانشگاه، مراکز پژوهشی و آموزشی دیگری به موازات آن در متن جامعه به وجود آمده‌اند، مراکزی که محدودیت‌های نهاد دانشگاهی را ندارند و آزادی و استقلال دانش را به معنای عام آن تامین می‌کنند.

دومین مسئله، علوم انسانی است. به گفته ارسطو، سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد. زمین یعنی انسان و جامعه انسانی. سقراط یادآور شد که مسئله اصلی، انسان است. یادآور شد که دانش یعنی آگاهی به جهل خود. جهل و غفلت خود از موضوع اصلی که همان انسان و مسائل انسانی است. به این ترتیب از زمان او به بعد، انسان و تجمع انسانی موضوع فلسفه قرار گرفت. تامل بر سر مسائل انسانی، در ابعاد اجتماعی و روانشناسانه‌اش در آغاز در کادر فلسفه قرار می‌گرفت. از قرن ۱۹ به بعد، علوم انسانی تدریجاً از فلسفه جدا شدند و به عنوان یک علم و برای یافتن جایگاهی علمی، متدهای خاص خود را نیز با الهام از الگوی علوم زیستی تعیین کردند. با جدایی از فلسفه، علوم انسانی، همچون علوم طبیعی، روند پرشتاب تقسیم و تکثیر و تخصصی شدن را طی کردند. هر رشته‌ای به گرایشات جزیی دیگری تقسیم شد و هر گرایشی به گرایشات دیگری. اگر در آغاز علوم انسانی مشخصاً جامعه‌شناسی و روانشناسی بود، بعدها انسان‌شناسی، مردم‌شناسی، تاریخ، جغرافیا، اقتصاد، زبانشناسی . . . به آن پیوستند و بعد هر کدام باز به شعب دیگری تقسیم شد، گرایشات دیگری و موضوعات خاص دیگری. نتیجه این تقسیم تخصص‌ها، و تکثر گرایش‌ها، تعدد روش‌ها بود. تا به آنجا که امروز، هر کدام از علوم انسانی که در دانشگاه تدریس می‌شوند، علومی که در آغاز کار خود را فهم تمامیت انسان می‌دانستند، تنها یک بخش از انسان را موضوع کار خود قرار می‌دهند. با این وصف، انسان علوم انسانی، انسانی تکه‌پاره است. انسانی تجزیه‌شده و تقسیم‌شده: انسان جامعه‌شناسی؟ انسان بیدار و فعال و اجتماعی. انسان روانشناسی؟ انسان دراز کشیده روی تخت آنالیز. انسان اقتصاد؟ انسان مولد، تولیدکننده. انسان تاریخ؟ انسان گذشته‌هایی که گذشته. انسان انسان‌شناسی؟ انسانی دور و غریب.

هر کدام از علوم بر بخشی و پاره‌ای از این انسان تجزیه‌شده پرتو می‌افکنند و گوشه‌ای از آن را به ما می‌نمایانند اما تمامیت انسان، که با روشنایی عینیت می‌یافت، دیگر موضوع کارشان نبود. همان داستان فیل مولانا. علوم انسانی در فرآیند تقسیم و تخصصی شدن خود، مبنای اصلی‌اش را، فراموش می‌کرد. عالم انسانی در یک جزء موضوع تخصص می‌یافت و کل از دستش می‌گریخت. تخصص، باعث شد که دانش عملی بیابیم، دانش تخصصی پیدا کنیم، اما به قول سقراط این دانش دانشی کاذب بود چرا که تنها توهم شناخت را به ما می‌داد، چون اصل را که همان انسان است، فراموش کرده بودیم و دیگر به جهل خود آگاه نبودیم. به این ترتیب بود که دانشمند از سیاستمدار جدا شد و سیاستمدار از اقتصاددان و اقتصاد از اخلاق و اخلاق از دین. . . و در این روند تجزیه و تفکیک، روندی که برای شناخت لازم بود اما برای فهم نیازمند بازترکیب مجدد بود، انسان تمامیت خویش را از دست می‌داد.

در واکنش به این روند، در نیمه دوم قرن بیستم گرایش دیگری شکل گرفت. این گرایش علوم انسانی را متهم می‌کرد که ناتوان از دربرگرفتن انسان در تمامیت خویش است. علم را ناتوان از دریافت کل واقعیت می‌دانست. علمی که حقایقش نسبی و جزیی است و مدام در یافته‌های خود تجدیدنظر می‌کند. این گرایش علوم انسانی را تقلیل‌گرا می‌دانست و ناکافی. این گرایش علوم انسانی را به محافظه‌کاری متهم می‌کرد. علومی که یا درگیر ایدئولوژی‌های سیاسی‌اند، یا تمدنی، یا علمی و یا پارادگماتیک.

این گرایش دعوتی بود به بازترکیب علوم تجزیه و تقسیم‌شده برای ساخت تمامیت انسانی. انسان عقلانی؟ بله، و همچنین انسان تخیلی. انسان بیدار؟ آری، و همچنین انسان به خواب رفته. انسان اجتماعی و هم انسان منزوی. واقعیت انسانی و هم رویاهای انسان. عقلانیت انسان و همچنین افسون‌هایش. این گرایش می‌پرسید که آیا علوم انسانی حق دارد نیمه دیگر انسان را که تخیل او است، حافظه، خواب، خیال، اسطوره‌ها و اتوپیاهای او است، با حکم غیرعلمی بودن طرد کند و ندیده بگیرد؟

از این بحث می‌خواهم چه نتیجه بگیرم؟ می‌خواهم اشاره کنم به این واقعیت که اولاً مکان‌های دانش امروز متکثر شده‌اند و دانش دیگر در انحصار آکادمی نیست. در نتیجه اگر آکادمی می‌خواهد همچنان نهاد مشروعیت‌بخش دانش باشد، باید به دانش امکان و شرایط امکان آزادی و استقلال خود را بدهد و از دور بسته تولید و بازتولید خود بیرون بیاید. دوماً: علوم انسانی در روند تکثیر و تقسیم شاخه‌های دانش، اگر از همه عرصه‌ها و معرفت بشری برای بازترکیب خود و بازگشت به انسان استفاده نکنند، اگر رویکردهای مابین‌الرشته‌ای و فرارشته‌ای تقویت نشود، اگر این شاخه‌ها با ریشه که همان تمامیت وجود انسان است، رابطه برقرار نکنند، انسان علوم انسانی در زیر چاقوی آنالیز علمی جان می‌بازد و موضوع این علوم بالکل از دست می‌رود!

دانشکده حقوق دانشگاه تهران. عکس: مهدی حسنی، شرق

اینترنت و دموکراسی

پتر گلازر*

ترجمه: احمد سمایی

«مزیت بزرگ نیروگاه‌های اتمی برای نقاط مسکونی پرجمعیت این است که هیچ دود و دمی ندارند و هوا را اصلاً آلوده نمی‌کنند. ایجاد این نوع نیروگاه‌ها حتی در وسط شهرهای بزرگ هم هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند.» این ارزیابی خوشبینانه از آن «روبرت هاوه‌مان» است که سال ۱۹۵۵ در ویژه‌نامه‌ای که نشریه آلمانی «علم و پیشرفت» در باره انرژی اتمی منتشر کرد به چاپ رسیده است. هاوه‌مان در ادامه می‌نویسد: «وقتی که جای نیروگاه زغال‌سنگی برلین را نیروگاه اتمی بگیرد از آلودگی و دودی که اینک هوای شهر را فراگرفته اثری باقی نخواهد ماند و همه خانه‌ها نیز با سیستم گرمایش مرکزی گرم خواهند شد.»

ژانویه ۱۹۸۶ با انفجار سفینه فضاپیمای «چلنجر» اندکی پس از پرتاب آن به فضا و سه ماه بعد با انفجار نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل هر دو تکنولوژی عظیم و پرهزینه قرن بیستم، یعنی سفینه‌های سرنشین‌دار و انرژی هسته‌ای سرنوشتی شکست‌خورده پیدا کردند و دوره آنها به گونه‌ای بی‌بازگشت به سرآمد. این که ما هنوز هم از شر تقلا و سماجت نهادها و شرکت‌های سرمایه‌گذار که هزاران انسان را هم در خدمت تداوم این نوع تکنولوژی‌ها گرفته‌اند رها نشده‌ایم تغییری در ارزیابی فوق ایجاد نمی‌کند. آینده انرژی اتمی و سفینه‌های باسرنشین درگذشته است.

هر دوی این تکنولوژی‌ها هیچ‌گاه اهداف عقلانی معینی نداشته‌اند. توجیهات علمی برای القای چنین عقلانیتی هم بعدها مصنوعاً ساخته و پرداخته شد. خرافه‌ای که مدافعان انرژی اتمی اشاعه می‌دادند این بود که راه حلی قطعی برای مشکل انرژی پیدا کرده‌اند. در واقعیت امر اما، مسئله بر سر رقابت با خدای خورشید و کنترل قدرت عظیم گرمایی بود که در طبیعت یافت می‌شود. به این جملات دقت کنید: «بر سطح قمرهای مصنوعی که ما به فضا پرتاب می‌کنیم می‌توان آینه‌های بسیار بزرگ تعبیه کرد تا نور خورشید را به گونه‌ای متمرکز بر هر نقطه دلخواه از زمین بتاباند. از این رهگذر می‌توان برای مثال یخ قطب جنوب را ذوب کرد و در آنجا واحه‌هایی خوش آب و هوا ایجاد نمود.» اینها باز هم رویاهای هاوه‌مان است که در همان مقاله آمده است. طرفه این که این رویا اینک به گونه‌ای دیگر به واقعیت مشهود پیوسته است: تغییرات جوی ناشی از مصرف بی‌محابای سوخت‌های فسیلی آرام‌آرام در حال ذوب کردن یخ‌های قطب جنوب است.

انرژی هسته‌ای و پرتاب سفینه به فضا همان مفهوم و معنایی را دارند که ساختن اهرام برای مصریان داشت: اقدامی بزرگ که به عملی مذهبی و تقدس گونه پهلو می‌زند. حاصل اولین فرود انسان بر سطح ماه نه شناخت علمی برای انسان به ارمغان آورد و نه به نوآوری در عرصه فناوری انجامید؛ ثمره آن تنها ایجاد یک حس نوین جمعی برای مردمان زمین بود که توفیق می‌یافتند از روی ماه و از زبان آرمسترانگ به زمینی که خود در آن می‌زیند سلام دهند. بی‌سبب نبود که سفرهای بعدی به ماه کمتر علاقه و اعتنایی برانگیختند. و به راستی اینک چه کسی زمان و جزئیات دومین فرود انسان بر ماه را به یاد می‌آورد؟

چند سالی پس از هاوه‌مان یعنی در سال ۱۹۵۸ ما با نظرات پروفسور هاینس هابر مواجهیم که القائات و رویاهای جدیدی در آستین دارد. او در نوشتاری با عنوان «دوست ما، اتم» چنین می‌نویسد: «هواپیماهای اتمی چشم‌اندازی خیال‌انگیز از سفرهای آینده پیش چشم ما می‌گشایند. با انرژی اتمی ما در آینده‌ای نزدیک امکان خواهیم داشت تا در بی‌کران‌های فضا به پرواز درآییم.»

این که سود و هوده چنین سفری چیست، سئوالی بود که دانشمند اتمی دیگر ما، آقای «اویگن زنگر» پاسخی حاضر و آماده برای آن داشت: «پرسش در مورد معنا و اهمیت چنین سفرهایی را پاپ پیوس هفتم در پاییز ۱۹۵۶ در کنگره بین‌المللی اخترشناسان، چنین پاسخ داده است: «خدای عالم که تمنای بی‌حد و مرز کسب دانش را در قلب انسان نهاد قصد نداشت که برای اراده نافذ و مهارنشدنی او در این عرصه سد و مانعی ایجاد کند.» سفینه‌های بی‌سرنشین اعزامی به فضا دست‌کم این فایده را داشته‌اند که انسان را به شماری از دستاوردهای علمی همچون ماهواره‌های مخابراتی و یا سیستم‌های مکان‌یاب رهنمون شوند. اما تنها حاصل اعزام سفینه‌های باسرنشین به فضا خیلی که دقیق شویم تنها یک چیز بوده است: ساختن قلم‌های خودکاری که به صورت وارونه و در حال نوشتن روی سقف هم به کار می‌آیند! اولین سفر انسان به ماه ۲۵۰ میلیارد دلار هزینه داشت و بر خلاف ادعاها و شایعات تفلون نه حاصل چنین سفری، که اختراعی است مربوط به سال ۱۹۳۸ که توسط «روی پلانکت» در آزمایشگاهی در شرکت «دوپونت» صورت گرفت. این ماده سال ۱۹۴۳ نیز در ساخت اولین بمب اتمی به عنوان لایه‌ای محافظ جهت ممانعت از پیوند شیمیایی میان اتم‌های شدیداً فعال اورانیوم به کار گرفته شد و سال ۱۹۵۴ هم، این خانم کولته گروگیر همسر یک شیمیدان فرانسوی بود که به صرافت استفاده از تفلون در ماهی‌تابه‌ها افتاد و نه سازمان فضانوردی آمریکا (ناسا). انفعال ما در برابر توسعه بی‌محابا و بی‌هدف تکنیک امروز به جایی رسیده است که از یاد برده‌ایم خویشتن خویش را با عقل سلیم و با خنده‌های تمسخرآمیز در برابر هیبت آن هیولاهای تکنیکی محافظت کنیم که پاسخگوی هیچکدام از نیازهای واقعی بشر نیستند و تنها به خاطر پیچیدگی‌هاشان همچون جذابیت‌هایی اعجاب‌انگیز در نظرمان جلوه‌گر می‌شوند. زمانی نه چندان دور یعنی در سال ۱۹۹۹، حتی انجمن فیزیکدانان آلمان نیز رسماً اعلام نمود که تاکنون هیچ بهره علمی یا اقتصادی از اعزام سفینه‌های با سرنشین و یا از آزمایش‌های انجام شده در «ایستگاه فضایی بین‌المللی» به دست نیامده است. «دسامبر سال ۲۰۰۲ ناسا قرارداد همکاری مشترکی را با شرکت بزرگ عطرسازی «International Flavors & Fragrances» امضا کرد که از جزییات آن اطلاع دقیقی در دست نیست. شرکت مزبور به عطر گل‌های رزی علاقه‌مند شده که در خارج از جو زمین و در شرایط بی‌وزنی کاشته و پرورش یافته باشند. در اوت ۲۰۰۶ نیز «پاول وینگرادوف» فرمانده جدید ایستگاه فضایی بین‌المللی با خروج از این ایستگاه از فراز سکویی مخصوص با راکت یک توپ گلف را که قشری از طلا دورادور آن را فراگرفته به مدار زمین پرتاب خواهد کرد. شرکت کانادایی «Element 21 Golf» بابت این کار به آژانس فضایی روسیه مبلغ اعلام نشده‌ای را پرداخت خواهد کرد. همزمان با اقدام وینگرادوف ۳۵ امین سالگرد روزی جشن خواهد گرفته شد که «آلن شپارد» سرنشین آپولوی ۱۴ بر روی ماه دو ضربه به یک توپ گلف زد. «زیگمار ویتیگ» رئیس مرکز فضانوردی آلمان تخمین می‌زند که ساخت و فعال نگه‌داشتن ایستگاه فضایی بین‌المللی هزینه‌ای معادل ۱۰۰ میلیارد دلار داشته باشد. هر پرواز تفریحی به سوی این ایستگاه، که هنوز به راه‌نیفتاده علاقه‌مندان معینی دارد، ۹۰۰ میلیون دلار آب می‌خورد. فاجعه چرنوبیل این درک و دریافت را به انسان داد که برای گرم کردن حجم بزرگی از آب به جای نیروگاه اتمی باید به شیوه‌های دیگری متوسل شود. هفت سال بعد از انفجار «چلنجر» سفینه فضاپیمای کلمبیا هم به سرنوشت مشابه‌ای دچار شد و هر ۷ سرنشین آن جان باختند.

■ اتفاقی که در این وسط افتاده است

ما اینک فضا و کیهان را با فناوری‌های جدید به درون و در میان خودمان آورده‌ایم. فضای سایبر همچون یک فضا و کیهان میان‌بشری (Inversum) است. اینترنت را می‌توان ادامه چرنوبیل، چلنجر و در یک کلام تداوم نیاز سیری‌ناپذیر انسان به گذشتن از بی‌نهایت‌ها و بی‌کرانه‌ها دانست. از حق نگذریم، این پدیده (اینترنت) یکی از محصولات جنبی فضانوردی است. آمریکایی‌ها در اثر شوک ناشی از اعزام سفینه اسپوتنیک توسط روس‌ها بودجه عظیمی را صرف پروژه‌ای رقابت‌آمیز کردند. محصول جنبی این پروژه، ۳۰ سال بعد چیزی شد به نام اینترنت. در شبکه اینترنت چون نیک بنگریم انرژی آینده و یا به عبارت دقیق‌تر ایده‌ها و انگاره‌ها هستند که جاری‌اند. اینک بشر در برابر این امکان و گزینه مثبت قرار گرفته است که توسعه و گسترش فناوری را در گذار از قرن بیستم به بیست و یکم وجهه و چهره‌ای انسانی‌تر بخشد. اینترنت، دموکراتیزه‌سازی و همگانی کردن فضانوردی و محمل گذار به بی‌کرانه‌ها است. بر بال‌های آن هر کسی می‌تواند به پرواز درآید.

منبع: ایران امروز

*پتر گلازر (Peter Glaser) از صاحبنظران نامدار اینترنت و گستره دیجیتال است. او که در اتریش زاده شده و اینک مقیم آلمان است با نشریات متعددی همکاری داشته و مدت‌ها سردبیر نشریه «داتن اشلویدر» (داده گردان/ «Datenschleuder») ارگان انجمن کامپیوتری آشوب (Chaos Computer Club) بوده است. گلازر کتاب‌های متعددی تالیف کرده است که یکی از آنها با عنوان «داستان‌هایی از هیچ» سال ۲۰۰۲ جایزه معروف «اینگه بورگ باخمن» را برایش به ارمغان آورد.

گفتار

کارکرد یک مکان

از انبار مهمات متفقین تا خانه هنرمندان ایران

زیبا مغربی- نزهت امیرآبادیان

بخش پایانی

گروه اندیشه: یادداشت زیر، که بخش اول آن را دیروز در همین ستون خواندید، بیش از آنکه تاملی در باب خانه هنرمندان باشد، نگاهی است به همه فضاهای فرهنگی سرزمین ما که خانه هنرمندان نماد آن است. از این‌رو است که نباید محتوای آن را مترادف با نفی اهمیت فعالیت‌های خانه هنرمندان و نهادهای مشابه دانست.

■■■

رویای رضاخان پس از گذشت نیم قرن در همان انبار مهمات سابق و پادگان او در قالبی دیگر به واقعیت پیوست. اما این نهاد مدنی که به تعبیر هابرماس در آن می‌باید با به‌کارگیری خرد انتقادی و قضاوت عقلانی، تعامل و کنش بر سر مسائل همگانی در آنها جاری باشد، عملاً به فضاهایی نمایشی تبدیل شده است. این روزها در خانه هنرمندان، مراسم بزرگداشت هفته جهانی تئاتر برپا است.

سخن اگر از نمایش می‌رود، خوب است که از نمایشی دیگر نیز یاد کنیم که سال‌ها است در بطن جامعه جاری است، در فضاها و مکان‌ها حضور دارد. نمایشی واقعی در خانه هنرمندان ایران، نه در میان بازیگران روی سن بلکه در میان تماشاچیان، بازدیدکنندگان و پاتوق‌نشینان در میان هنرمندان، روشنفکران، مدیران و حتی اندیشمندان.

اکنون نیز می‌توان خاطره‌های سرگردان و محصور نظامی را دید که در فضایی از هنر و موسیقی سرگردانند و بوی باروت و چاشنی فشنگ‌ها را استشمام کرد که جای خود را به حجم غلیظی از دود سیگار داده است. خشونت‌هایی که به نرمی گراییده و همچنان در فضایی کهنسال زیست می‌کنند.

از دیدگاه آلتوسر ایدئولوژی همان محیطی است که در آن رابطه فرد با جامعه پدید می‌آید، قلمرویی از نشانه‌ها و اعمال اجتماعی که فرد را به ساختار اجتماعی پیوند می‌زند و احساسی از انسجام و هویت را به آن ارزانی می‌دارد. دولت مالک دستگاه‌های ایدئولوژیکی است که سعی در طبیعی جلوه‌دادن موقعیت قدرت. . .

رولان بارت از نظام نشانه‌ها می‌گوید و از نشانه‌های ناسالم که سعی در طبیعی جلوه‌کردن دارند. از نشانه‌شناسی به ایدئولوژی و اسطوره معاصر. . .

دریدا از ساخت‌شکنی می‌گوید: ساخت‌شکنی که خنثی نیست و مداخله می‌کند. . .

پسا مدرن، ساخت‌گرایی، پساساختارگرایی،

لیبرالیسم، نظام سرمایه‌داری جهانی، انقلاب مه ۱۹۶۸، جنبش کارگری، زنجیره دال‌ها و مدلول‌ها، تاریخ، بازتولید، بودریار، بوردیو، بازنمایی، دیگری، دیگربودگی، زیبایی‌شناسی، نظریه انتقادی و. . . اینها افراد، تئوری‌ها جملات و کلماتی هستند که ارزشمندند هم در متن تاریخی خود و هم در متن زندگانی دوگانه امروز ما. کلمات، جملات و افرادی که ارزش می‌آفرینند و نقل قول از آنها باعث می‌شود متن تشخص یابد، حتی در سطحی‌ترین آنها. جملات و نام‌های ثقیلی که در فضاهایی مانند خانه هنرمندان لقلقه زبان جمعیت روشنفکر و هنرمند سطحی‌نگر، درون‌گرا و جدا از متن جامعه است در فضایی که فشارهای اجتماعی با سرکوب کردن باعث شکل‌گیری نقاب‌هایی می‌شوند که به فضاها و به افراد کمک می‌کنند تا نمایش ظاهراً ارزشمندی از خود را به منصه ظهور بگذارند. نمایشی که همه‌روزه در این مستطیل سبز اجرا می‌شود و فاصله‌اش از زندگی واقعی بسیار است. تنها گریزگاهی است برای فرار از زندگی واقعی، برای فرار از همین خیابان‌های دور و نزدیک از همین خانه‌هایی که به درونشان می‌خزیم تا شبی را به صبح بگذرانیم و باز فردا از نو با نقابی تازه از آن خارج شویم. آیا کسی هست که در این صحنه نمایش همگانی شهامت آن را داشته باشد که بی‌نقاب وارد شود؟

اما با این همه مستطیل سبز تمام آن چیزی است که ما داریم. خانه هنرمندان تنها مکان باقی‌مانده از میان فرهنگسراها و موزه‌ها و گالری‌های متروک تهران است که هنوز صدای محققی، فیلسوفی یا همان نوای موسیقی کلاسیک در گالری‌ها و سالن‌های همایشش طنین می‌اندازد و تنها جایی است که هنوز هر هفته سال شاهد نمایش همان تابلوهای حداقلی و مجسمه‌های جدا از متن جامعه است.

ولی چرا؟ پاسخ این چراها و آیاها را باید از که پرسید:

از خود؟

از جمعیت هنرمند و روشنفکر ایرانی؟

یا حکومت خواستار مدرنیزاسیون و نهاد مدنی دولتی؟